

قبیله غز) بودند که به نام رئیس قبیله که سلجوق نام داشت سلجوقی خوانده میشدند. این قبیله ترکمان را سامانیان بنا به مصالح نظامی از مسکن اصلی آنان به نواحی مصب رود سیحون در جنوب دریاچه خوارزم کوچ داده بودند. در سده های پنجم تا نهم هجری پنج شعبه از این سلجوقیان با عناوین سلاجقه بزرگ و سلاجقه عراق و کرمان و روم و شام بر قلمرو پهناوری کسه پس از امپراتوری عرب بزرگترین امپراتوری تاریخ اسلام بود و سرزمینهای میان مدیترانه و آسیای میانه را شامل میشد حکمفرمایی کردند و حوزه فرمانروایی آنها در زمان طغرل و الب ارسلان و ملکشاه تقریباً به حدود امپراتوری ساسانیان رسید. چندی بعد از آن سلجوقیان متصرفات آسیای بیزانس را نیز به تصرف درآوردند و با نیروهای صلیبی اروپا روبرو شدند. با اینهمه بخاطر کشمکشهای خانوادگی، قدرت آنها رو به کاهش رفت.

ترکان سلجوقی در ابتدا به مسیحیت گرویده بودند، ولی بعد بنا به مصالح روز مسلمان شدند. اینها هم مانند ایلک خانیان مدعی وراثت افراسیاب بودند، چنانکه خواجه نظام الملک با اتکاء به همین افسانه، در شرح احوال مخدوم خودش ملکشاه سلجوقی نوشت: «خداوند عالم شهنشاه اعظم را از دو اصل که پادشاهی و پیشوائی در خاندان ایشان بود، جد به جد تا افراسیاب بزرگ پدید آورد و به کرامتها و بزرگی ها که ملوک جهان از آن عاری بودند آراسته گردانید».

بنیانگذار سلسله طغرل سلجوقی بود که بسا قبول اطاعت از خلیفه ناتوان عباسی، القائم بامرالله، به خلافت نیمه جان بغداد اعتباری تازه بخشید. بر اثر دخالت نظامی او فتنه معروف بساسیری که خطبه به نام خلیفه فاطمی مصر خوانده بود درهم شکست و پیساس این خدمت به امر قائم بالله خطبه سلطنت با عنوان «سلطان شرق و غرب» در بغداد بنام طغرل خوانده شد و آخرین امیر دیلمی بغداد به اسارت قوای سلجوقی در آمد و بدین ترتیب حکومت صد ساله دیلمیان بر بغداد پایان رسید. خود خلیفه با برادرزاده طغرل ازدواج کرد و طغرل نیز پس از مرگ همسر ترک خود از دختر خلیفه خواستگاری کرد، و بسا

اینکه تا آنزمان چنین کاری در خاندانهای خلافت که خون قریش داشتند صورت نگرفته بود، خلیفه از ترس چماقداری طغرل بدین ازدواج رضایت داد. ولی چند ماه بعد پادشاه مقتدر سلجوقی در شهر ری در ۷۰ سالگی درگذشت و در همانجا در محلی که اکنون برج طغرل نام دارد بخاک سپرده شد.

جانشین او، برادرزاده اش الب ارسلان بود که سلطنتش با کشتن وزیرش عمیدالملک آغاز شد، و بعد از آن دوران ممتد جنگهایی را شروع کرد که گرجستان و ارمنستان و فارس را بتصرف او درآورد و در جنگ بزرگی که ده ها هزار کشته داشت، قیصر بیزانس نیز بدست وی اسیر شد، ولی با پرداخت یک میلیون و نیم دینار که تا آنزمان بزرگترین غرامت پرداخت شده در یک جنگ بود آزادی خود را بازیافت.

مرگ الب ارسلان به صورت غیرمنتظره ای روی داد. جانشین طمغاج خان، پادشاه آل افراسیاب سمرقند که قبلاً از او سخن رفت، از اطاعت سلطان سلجوقی سر باز زد و سلطان برای تنبیه او با دوستان هزار سپاهی از جیحون گذشت. در سومین روز، قلعه بان یکی از دژهای نظامی یاغیان را که یوسف خوارزمی نام داشت دست بسته پیش سلطان آوردند ولی یوسف بجای پوزش طلبیدن با وی درستی کرد و الب ارسلان به نگاهبانان گفت که دستش را بکشایند تا خود با تیر هلاکش کند. اتفاقاً تیر سلطان به خطا رفت و یوسف با استفاده از فرصت با کاردی که با خود داشت زخمی کاری بر الب ارسلان زد که چهار روز بعد وی بر اثر آن درگذشت و در مرو به خاک سپرده شد. سنائی سخنور معروف قرن پنجم همانوقت در این باره چنین سرود:

سر الب ارسلان دیدی ز رفعت رفته بر گردون

به مرو آ، تا که خاک اندر سر الب ارسلان بینی!

جانشین الب ارسلان پسرش ملکشاه بود که بنوبه خود سلطنتش را با کشتن یکی از بزرگان خاندان خود یعنی عمویش که مدعی تاج و

تخت بود آغاز کرد. دخترش را با تشریفات بسیار به زناشویی به المقتدی خلیفه عباسی داد، در حالیکه خودش در این هنگام ۳۳ سال بیشتر نداشت. در زمان او فعالیت فدائیان حسن صباح که در الموت مستقر شده بودند به سراسر امپراتوری سلجوقیان گسترش یافت. رونق دوران سلطنت ملکشاه نیز مانند دوران پادشاهی الب ارسلان بیس از هر چیز مرهون کاردانی خواجه نظام الملک وزیر اعظم او بود، هر چند که این رونق چندان به سود ایران که جای شایسته خود را در میان اجزاء متعدد این امپراتوری نداشت اعمال نمیشد. با گذشت زمان همه کسانی که وجود نظام الملک را مسانع نفوذ و ترقی خود میدیدند کوشیدند تا آتش نثار را بین این دو دامن زنند. و این تلاش همچنانکه قبلاً در مورد هارون الرشید و برمکیان موفق شده بود و بعداً نیز در مورد ناصرالدینشاه و امیرکبیر در عصر قاجار موفق شد، در مورد نظام الملک مؤثر افتاد، بطوریکه ملکشاه توسط دو تن از خاصان خود بنام تاج الملک و مجدالملک این پیام عتاب آمیز را برای او فرستاد که: «اگر در ملک شریک منی، آن حکم دیگر است، و اگر تابع منی چرا حد خویش نگاه نمیداری و فرزندان و اتباع خود را تأدیب نمیکنی که بر جهان مسلط شده اند تا حدی که حرمت بندگان خود مسا را نیز نگاه نمیدارند. اگر میخواهی بفرمایم که دوات از پیش تو بگیرند». و نظام الملک رنجیده خاطر توسط همان دو نفر پاسخ داد که «با سلطان بگوئید که تو نمیدانی که به این مرتبه با تدبیر من رسیده ای که از برایت شهرها بگشادم و اقطار ممالک شرق و غرب را مسخرت کردم. اکنون نیز دولت آن تاج بدین دوات بسته است. هرگاه این دوات برداری، آن تاج نیز بردارند»^۱. و درست در تحقق این پیش بینی، سه هفته بعد از آنکه نظام الملک پس از عزل از وزارت در رمضان ۴۸۵ با ضربه کارد یک فدایی اسماعیلی کشته شد، ملکشاه نیز با مرگ مرموزی در نیمه شوال در بغداد درگذشت.

پس از مرگ ملکشاه حکام او در همه جا کوس استقلال زدند.

۱ - سیاست نامه خواجه نظام الملک، ص ۴

اتابکان موصل مستقل شدند و اتابکانی دیگر حکومت سلاجقه کرمان را بنیاد نهادند. در آذربایجان و لرستان نیز دو دسته دیگر از اتابکان اعلام استقلال کردند. برکیارق فرزند بزرگ ملکشاه دو عموی خودش ارسلان و ارغون را کشت. خلیفه المقتدی بالله در بغداد به اصرار ترکان خاتون بیوه ملکشاه، فرزند چهار ساله او محمود را به سلطنت شناخت. ولی غلامان نظامیه در اصفهان بر محمود شوریدند و برکیارق که به اصفهان حمله کرده بود وزیر اعظم محمود تاج الملک را قطعه قطعه کرد. ترکان خاتون به تبریز رفت و خالوی برکیارق امیر آنجا را با وعده ازدواج فریفت و به قیام علیه خواهرزاده اش برانگیخت، ولی امرای برکیارق او را کشتند. این بار برکیارق خودش به بغداد رفت و از طرف همان خلیفه المقتدی سلطان شناخته شد و لقب رکن الدین گرفت و فردای آنروز خلیفه مرد. برکیارق به اصفهان آمد، ولی مردم به طرفداری برادرش محمود بر او شوریدند و قصد کور کردنش را کردند. اتفاقاً در همین هنگام محمودبه بیماری مرد و ترکان خاتون نیز درگذشت و برکیارق نجات یافت. ولی این بار میان او و محمد برادر دیگرش که بر گنجه و اران حکومت داشت اختلاف در گرفت و کارشان به پنج جنگ پیایی کشید که در آن مادر برکیارق بدست وزیر او کشته شد. برکیارق سرانجام به بیماری سل درگذشت در صورتیکه بیست و پنج سال بیشتر نداشت.

بعد از او سلطنت به برادر دیگرش محمد و سپس به پسر او محمود رسید. ولی با اینکه سلطنت این محمود از طرف خلیفه بغسداد المستظهر بالله به رسمیت شناخته شد و به امر او با عنوان مغیث الدین برایش خطبه نیز خوانده شد، سنجر برادر محمد که درین هنگام امارت خراسان را داشت پادشاهی او را نپذیرفت و اندکی بعد او را از تخت برداشت و خود بر جایش نشست.

سلطان سنجر معروفترین پادشاه ایسن سلسله و در عیسن حال صاحب طولانی ترین دوران پادشاهی در ایسران پس از شاپور دوم ساسانی است، زیرا از ۷۵ سال عمر خود ۶۲ سال را در مقام سلطنت گذرانید، ولی با آنکه سخنوران بزرگی چون معسزی نیشابوری، صابر

ترمذی، عبدالواسع جبلی، انوری و سنائی به خاطر بذل و بخششهای فراوان او نامش را بلندآوازه ساخته اند، پادشاهی طولانی وی جز جنگهای بی وقفه با صدها هزار کشته و ویرانیهایی بیحساب، برای مردم ایران حاصلی بیار نیاورد. بیست و شش جنگ بزرگ او (که تنها در دو تا از آنها شکست خورد) بقیمت مالیتهای سنگینی صورت گرفت که کمر روستائیان و بازرگانان را شکست. وزیر بسیار شایسته خودش را که نواده خواجه نظام الملک بود و وی قوام حکومت خود را در بیست ساله اول سلطنتش مدیون کاردانی او بود کشت و عارف بزرگ عین القضاة همدانی را به دار آویخت^۱.

سنجر که القابی چون ملک شرق و سلطان معزالدنیا والدین گرفته بود در بیست و ششمین جنگ بزرگ زندگانی خود با ترکان غز برخلاف انتظار شکست خورد و همراه با زنش ترکان خاتون بسه اسارت آنان در آمد، و سه سال و نیم در این اسارت ماند، زیرا بخاطر همسرش که اسیر غزها بود حاضر به فرار نمیشد. ولی بعد از مرگ ترکان خاتون، جمعی از غلامان وی سنجر را به بهانه شکار تا کنار جیحون بردند و در آنجا او را به کشتی که آماده کرده بودند نشانند و فرار دادند، و سنجر بار دیگر به مرو آمد و به سلطنت نشست، اما اندکی بعد از آن از شدت اندوه درگذشت.

سنجر با همه ادعای اسلام پناهی، سردی بسیار عیاش و بخصوص مانند غالب دیگر پادشاهان ترک همجنس باز بود. «از عادات او این بود که غلامی را از میان غلامان خود برمیگزید و بسو عشق میورزید و مال و جان فدای او میکرد و حکم و سلطنت خود را در دست او مینهاد. لیکن چندگاهی بعد به نحوی ددمنشانه او را از میان میبرد. از حمله اینان مملوکی بنام سنقر بود که سنجر بمحض دیدن خریدار او شد و فرمان داد تا برایش سراپرده ای چون سراپرده خود سلطان بزنند و هزار غلام خرید تا در رکابش حرکت کنند و در درگاه او سر بند و خزانه ای چون خزانه سلطان برایش فراهم آورند و ده هزار سوار

۱ - تجارب السلف، نقل از تاریخ ایران عباس اقبال، ص ۳۳۶

به وی اختصاص دهند. ولی دو سال بعد همین سنجر در خفا امرای خود را فرمان داد تا در اطاق گرد آیند و هنگامیکه او سنقر را به درون میخواند با دشنه بر او حمله برند و پاره پاره اش کنند، و امرای نیز چنین کردند»^۱.

مورد مشابهی در همین کتاب تاریخ ادبیات در ایران چنین نقل شده است:

«سلطان سنجر به «اختیارالدین جوهر» غلام زیباروی مادرش تعلق خاطر یافت تا بعدی که سی هزار سپاه در رکاب او گذاشت. اما هم او چندی بعد دسیسه ای ترتیب داد تا وی را در دهلیز بارگاهش بسه ضرب کارد از پای درآورند. گویند آنوقت که جوهر را به کارد میزدند و فریاد او برآمده بود، سنجر در حرمرای خود بسود و چون آوای او را شنید گفت: گویا دارند بیچاره جوهر را میکشند! و همین کسار را بسا غلامی دیگر بنام قایماز کج کلاه کرد»^۲.

پس از مرگ سلطان سنجر، به وصیت او خواهرزاده اسلام خاقان محمود به جانشینی او نشست، و مؤیدآی به یکی از غلامان سنجر که در مدت اسارت او به دست غزها برای خود در نیشابور دستگاه پادشاهی ترتیب داده بود عملاً قیم او شد. ولسی دیسری نگذشت که محمود و پسرش را کور کرد و خطبه سلطنت را بطور مستقل برای خود خواند، بطوریکه در طوس و نیشابور به نام او و در گرگان و دهستان بنام ایل ارسلان خوارزمشاه و در مرو و سرخس به نام فرمانروایان غز خطبه میخواندند. چندی بعد تمام خراسان بسه تصرف ترکان خوارزمشاهی در آمد و خود مؤیدآی به به امر خوارزمشاه کور و بعد کشته شد.

ملکشاه فرزند محمود پس از چهار ماه سلطنتی که تمام آن به میخوارگی و عیاشی گذشت از جانب امرایش خلع شد. سلیمان شاه که بعد از او به سلطنت نشست نیز به علت همین شرابخوارگی و امردبازی

۱ - ذبیح الله صفا: تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص ۷۱

۲ - همانجا، ص ۷۲

بیحساب از جانب همین امرا خلع شد و به زندان افتاد و اندکی بعد کشته شد.

آخرین پادشاه سلسله سلجوقی ایران، طغرل سوم، در روزی که از بزم شبانه بکسره به میدان جنگ با قتلغ پسر اتابک جهان پهلوان رفت، با خواندن چند بیت از شاهنامه رستم وار خود را با گرز گران به صفوف قتلغ زد، ولی در این تهمت‌نوی کشته شد و قتلغ سر بریده او را برای خلیفه الناصرالدین الله به بغداد فرستاد.



با همه این فسادها، این کشتارها و ستمگریها، این مردبازی‌ها و میخوارگی‌ها و عیاشی‌ها، و همه این فشارهای کمرشکنی که به بزرگ تا کوچک مردم وارد میشد، این فرمانروایان چماقدار نیز مانند پیشینیان و مانند جانشینان خود مدعی بهترین نوع پاسداری از اسلام ناب محمدی بودند، و در این باره گواهی جالبی را از خود خواجه نظام الملک در سیاستنامه میتوان خواند:

«عجب آن است که ترکان خود را از جانب حق مأمور تقویت دین می‌شمردند، چنانکه الب ارسلان به سردار سپاه خود بنام اردم تندی کرد که ما ترکان مسلمانان پاکیزه ایم و دیگران بدمذهب و بددین و بداعتقاد، و امروز خدای عز و جل ترکان را از بهر آن عزیز گردانیده است که بدعت نشناسند، در حالی که دیلمیان و عراقیان همه بدعت‌گزارند و بدمذهب. تا عاجز باشند طاعت میدارند و بندگی میکنند، و اگر کمتر گونه‌ای قوت گیرند و ضعفی از جهت مذهب یا ولایت در ما ببینند یکی از ما ترکان را زنده نگذارند، زیرا که اینان از خر و گاو کمترند از آنکه دوست و دشمن ندانند»^۱.

ولی نوع ابراز این ایمان اسلامی را از زبان ذبیح الله صفا در تاریخ ادبیات ایران او بهتر میتوان شنید:

«سلجوقیان در دشمنی با فرقی که مورد قبول فقهای تسنن

۱ - سیاستنامه خواجه نظام الملک، چاپ عباس اقبال، ص ۳۰۱

نبودند مانند قرامطه و باطنیه و معتزله و شیعیان غلسو میکردند و همواره آماده قتل و آزار آنان بودند، چنانکه حتی از کشتن وزیران خود نیز دریغ نداشتند»^۱.

و احتمالاً واقع بینانه تر از این هر دو واقعیت را در دو اثر نظم و نثر معروف از خود آن دوران منعکس میتوان دید:

«ظلمه این عهد (سلجوقیان) برای غسارت مردم بهانه دین میتراشیدند، چنانکه مؤیدالدین ابی القصاب وزیر خلیفه بغداد که خوزستان را در حکم داشت بر دهقانان آن ناحیت بیدادگریها روا داشت و از آنان قباله های خانه ها و املاکشان می بخواست و میگفت که زمین از آن امیرالمؤمنین (خلیفه عباسی) است و کسی نباشد که ملک از آن خود داشته باشد. و مال مصالح بدور او قانونی شد، و چه دون همت شاهی بود که به مال ایتام و کلبه بیوه زنان رغبت نماید»^۲.

خبرت هست که از هر چه درو خیری بود
در همه ایران امروز نمانده است اثر؟

بر بزرگان زمانه شده دونان سالار
بر کریمان جهان گشته لثیمان مهتر

شاد الا به در مرگ نبینی مردم
بگر جز در شکم مام نبینی دختر

بر مسلمانان آن شکل کنند استخفاف
که مسلمان نکند صد یک از آن بر کافر^۳

۱ - تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص ۱۴۱

۲ - راحة الصدور، ص ۲۸۱

۳ - این قصیده مفصل بخواش مردم خراسان توسط انوری سروده شده و از جانب آنان برای خاقان سمرقند فرستاده شده بود و در ادبیات ایران به «قصیده رانیه» معروف است. برای بررسی بیشتر در باره سلجوقیان ایران میتوان به منابع زیر مراجعه کرد: راوندی؛ راحة الصدور (تاریخ سلجوقیان)؛ خواجه نظام الملک؛ سیاست نامه؛ مجمل التواریخ مؤلف ناشناس، ویراستاری و چاپ ملک الشعرا بهار؛ گردیزی؛ زین الاخبار؛ اخبارالدولة السلجوقیه؛ M. Th. Heutsma در: Recueil de textes relatifs à l'histoire des Seljoucides، چاپ لیسن در ۴ جلد، ۱۸۸۶-۱۹۰۲؛

ترکان خوارزمشاهی

دودمان سلطنتی که جانشین سلجوقیان شد، سلسله ترکان خوارزمشاهی بود که یک غلام دیگر ترک، انوشتکین، بنیانگذار آن بود. این انوشتکین را یکی از امیران سلجوقی در گرجستان خریده بود و بهمین جهت «انوشتکین غرجه» نامیده میشد. در دوران سنجر، امیر حبشی خراسان پسر این غلام را که نامش قطسب الدین محمد بود بخاطر حسن خدمتش بحکومت خوارزم فرستاد و این سمت عنوان خوارزمشاه (فرماندار خوارزم) را برای او و بعدا برای همه خاندانش بهمراه آورد، زیرا بعد از او این مقام در خاندان او موروثی شد.

آغاز کار این سلسله هم با برادرکشی و هم با مادرکشی همراه بود، زیرا علاء الدین تکش بر برادرش سلطانشاه که با اعمال نفوذ مادرش ترکان خاتون جانشین پدر شده بود شورید و آن دو را از خوارزم بیرون کرد و بعد هر دو را کشت، و چون پیش از آن سردار خلیفه بغداد بنام مؤیدالدین القصاب به طرفداری از برادر او برخاسته بود، در حمله به همدان جسد او را نیز که اندکی پیش از آن مرده بود از گور بیرون آورد و سرش را برید و به عنوان دهن کجی برای خلیفه فرستاد.

جانشین او سلطان محمد خوارزمشاه، بدین دلیل که عثمان خان ملقب به «سلطان السلاطین» حاکم سمرقند که در عین حال داماد او نیز بود دختر وی را کتک میزد، به سمرقند حمله برد و سه روز تمام مردم آنجا را که هیچ دخالتی در روابط این زن و شوهر نداشتند کشتار

12 Vorlesungen über die Geschichte der Turken در: V.V. Barthold Mittelasiens، ترجمه از روسی توسط Theodor Monzel، برلین، ۱۹۳۵؛ Cambridge History of Iran، جلد پنجم: The Saljuq and Mongol Periods، زیر نظر J.A. Boyle، کمبریج، ۱۹۶۸؛ B. Spuler در: Iran in früh-islamischer Zeit ; Politik, Kultur, Verwaltung und öffentliches Leben zwischen der arabischen und der Seldschukischen Eroberung (633 bis 1055)، چاپ ویسبادن، ۱۹۵۲

۱ - ابن الاثیر در «کامل»، حوادث سال ۶۲۳ هجری، تاریخ ابن خلدون، چاپ قاهره، ج ۳، ص ۱۱۰۲

کرد، و وقتی هم که به وساطت ائمه و سادات شهر دست از قتل عام آنها برداشت، عثمان خان را که برای معذرت خواهی نزد پدر زنش آمده بود گرفت و همراه با همه خانواده اش بقتل رسانید.

در زمان همین محمد خوارزمشاه بود که تحریکات الناصر بالله خلیفه عباسی بغداد سیل مغولان را روانه ایران کرد و بزرگترین فاجعه بعد از حمله عرب را برای این کشور به بار آورد. خوارزمشاه پس از عقب نشینی های پیاپی به جزیره کوچک آبسکون در دریای خزر پناه برد و در آنجا در چنان فلاکتی جان سپرد که حتی کفنی نداشت که با آن به گورش بسپارند و بناچار از جامه یکی از همراهانش برای او کفنی ترتیب دادند. جالب است که این پادشاه گردنفرز خوارزمشاهی در تمام دوران سلطنتش زیر نفوذ مادر قبچاکی خود که او نیز ترکان خاتون نامیده میشد قرار داشت و ایسن زن که در همه تواریخ به خونخواری و حيله گری و شهوت پرستی و مال اندوزی شناخته شده چنان بر کارها تسلط داشت که اوامر خوارزمشاه بدون موافقت او اجرا نمیشد، و حسابگریهای غلط این زن نیز یکی از عوامل ترکسازی مغولان بود. «... و این پیر زال برای خود مجالس عشرت و نشاط داشت و در آن مجالس به فساد سرگرم بود، و بر دست همین زن بیدادگریهای عجیب میرفت و بدست ترکان سفاک خود کشتارهای بی امان میکرد، و چون به ملکی نظر داشتی صاحب آنرا بر سبیل ارتهان به خوارزم آوردی و او را در شب به جیحون انداختی»^۱.

فرزند او سلطان جلال الدین ملکشاه با اینکه سرداری شجاع بود و تنها رهبر جنگی بود که با لشکریان مغول دلیرانه جنگید، مردی بسیار بیرحم و سخت کش و کینه جو و در عین حال شدیداً عیاش و شرابخوار بود و همینکه میان او و سپاهیان مغول دوران کوتاه متارکه ای پدید میآمد، از این فرصت برای باده پیمائی و بخصوص عشقبازی با غلام ترکی بنام قلج که سخت مورد تعلق خاطر او بود

۱ - تاریخ جهانگشای جوینی، ویراستاری محمد قزوینی، لیدن، ۱۹۱۲، ج ۲،

بهره میگرفت، و در این امر اشکالی اسلامی نیز نمیدید، زیرا چنانکه قاضی تاج الدین سبکی در «طبقات الشافعیه» خود تصریح میکند که «در این عهد بعضی از فقها به جواز همخوابگی با غلامان فتوی داده بودند»^۱.

یکی از جالبترین نمونه های این رواج و مقبولیت همخوابگی با غلامان ترک را عباس اقبال در تاریخ مغول خود در ارتباط با همین سلطان جلال الدین ملکشاه، چنین نقل میکند:

«جلال الدین منکبرنی را غلامی بود قلج نام که سلطان را به وی تعلق خاطر بود. اتفاقاً غلام را مرگ فرا رسید. سلطان در مرگ او بسیار بگریست و فرمان داد تا لشکریان و امیران جنازه او را محل فوت آن پسر تا تبریز که چند فرسخ با آن فاصله داشت پیاده تشییع کنند و خود نیز مقداری از این راه را پیاده آمد. چون نعل به تبریز رسید امر کرد تا جمله تبریزیان پیرامون آن زاری کنند و کسانی را که در این کار قصور کرده بودند به سختی مجازات کرد و امرائی را نیز که به شفاعت اینان برخاسته بودند از پیش خود براند. با تمام این احوال حاضر نشد جنازه آن معشوق را به خاک بسپارد و هر جا که میرفت آنرا با خود میبرد و بر آن ندبه میکرد و از خوردن و آشامیدن بازمیایستاد و اگر چیزی برای او میبردند نخست قسمتی از آنرا برای جنازه غلام میفرستاد و کسی را جرئت آن نبود که بگوید معشوق او مرده است چه اگر چنین میگفت بیدرنگ کشته میشد. از این رو چون طعام را نزد جنازه میبردند باز میگشتند و میگفتند: قلج زمیسن ادب میبوسد و میگوید به لطف سلطان حالم بهتر است»^۲.

سلطان جلال الدین، در یکی از سفرهای جنگی خود در آذربایجان ناگزیر به کردستان گریخت و در آنجا، با سرنوشتی مشابه سرنوشت داریوش سوم و یزدگرد، آخرین پادشاهان هخامنشی و ساسانی، بدست کردی که طمع در جامه فاخر او کرده بود کشته شد و بسا مرگ وی

۱ - طبقات الشافعیة الکبری، چاپ قاهره، ج ۲، ص ۱۸

۲ - تاریخ مغول، عباس اقبال آشتیانی، ص ۱۴۰-۱۴۱

آخرین حریف واقعی نیروهای مغول در ایران از میان رفت و پادشاهی خوارزمشاهیان نیز به سر رسید. عامل اصلی شکستهای او در برابر مغولان، با همه پیروزیهایی که نصیب او شد، به گفته دکتر صفا این بود که امرای لشکرش مانند همه غارتگران دیگری که به ایران اسلامی هجوم آوردند یا بر آن حکومت کردند، تنها در پی تاراج و چپاول بودند و سرنوشت کشور و ملتی که مستعمره آنان بود برایشان اصلاً اهمیست نداشت، یا اهمیتی بسیار ناچیز داشت^۱.

ایلغار مغول

شباهتی که میان بنیانگذاری امپراتوری مغول و بنیانگذاری امپراتوری عرب وجود دارد، از شگفت انگیزترین شباهتهای تاریخ است. هر دو امپراتوری بدست اقوامی بنیاد نهاده شدند که تا آنزمان جایی در تاریخ نداشتند، در دشتها و صحراهای دورافتاده و تقریباً نامسکون خود بصورتی ابتدایی زندگی میکردند و غالباً نیز با یکدیگر در جنگ و جدال بودند. در عربستان قرن هفتم و در مغولستان قرن دوازدهم، این قبایل پراکنده برای اولین بار بدست دو نفری که میبایست پایه گذار دو امپراتوری از پهناورترین امپراتوریهای تاریخ شوند در طول بیست سال از راه جنگ یا از طریق سیاست در زیر لوای رهبری واحد گرد آمدند و با عطش غنیمت و غارت به جهانگشایی پرداختند و با استفاده از شرایط مساعد سیاسی و نظامی، دو امپراتوری بزرگی را با فتوحات برق آسای خویش بوجود آوردند که از حیث وسعت برابر یکدیگر بودند. بخشی از این دو امپراتوری که ایران جزئی از آنها بود میان آن هر دو مشترک بود، ولی بخش دیگر، یکی

۱ - برای بررسی بیشتر در باره خوارزمشاهیان: محمدبن احمد نسوی: نفثة المصدور، و سیرت سلطان جلال الدین منکوبرتی؛ حمداله مستوفی: تاریخ گزیده؛ رشیدالدین فضل اله: جامع التواریخ؛ ابن اثیر: کامل. Histoire du Sultan Djelaleddin Monkoberti, prince du Kharezm, ترجمه O. Houdas از اصل عربی، نشریه آموزشگاه زبانهای شرقی پاریس، ۱۸۹۱؛ تاریخ جهانگشای جوینی، ج ۳: تاریخ خوارزمشاهیان، ص ۳۴۱

از جانب غرب، افریقای شمالی و اسپانیا را در برمیگرفت و دیگری از جانب مشرق و شمال چین و سرزمینهای جنوبی روسیه را. هر دو امپراتوری، با همه پهناوری خود، در مدت چند دهه شکل گرفتند، و در هر دو مورد شکوه و قدرت آنها بر پایه تاراج کشورهای ثروتمند و مغلوب بنیاد نهاده شد، هر چند که همین کشورهای مغلوب بودند که با تمدن و فرهنگ بسیار پیشرفته تر خود برای بیابان نشینان عرب و صحرانوردان مغول فرهنگ و تمدنی ساختند که هم آنان و هم اینان خود فاقد آن بودند. تفاوتی که در این تکرار تاریخ میان این دو امپراتوری وجود داشت، این بود که یکی از آن دو همه شمشیرکشی های خود را بنام مذهب انجام داد ولی دیگری شمشیرکشی را بنام خود شمشیرکشی کرد، هر چند که در این مورد نیز چنگیز یاسائی وضع کرد که در دنیای مغول معادل قرآن جهان عرب بود. این فرق دیگر نیز میان آن دو در کار بود که اگر در ماجرای عرب خود ایرانیان از بابت هرج و مرج داخلی خویش در برابر مهاجمانی بمراتب ضعیف تر سهم بزرگی از مسئولیت فاجعه را بر عهده داشتند، در ماجرای مغول خود این ایرانیان اساساً محلی از اعراب نداشتند و آنچه بر آنها گذشت زورآزمایی وحشیانه ترکانی قبچاقی با ترکانی مغولی بود.

با اینهمه، بلای مغول الزاماً بلایی اجتناب ناپذیر نبود، زیرا بطوریکه تقریباً همه وقایع نگاران مسلمان متذکر شده اند و بخصوص مورخان غربی هم براساس اسناد و مدارک روشن بر آن تأکید نهاده اند، تموچین، رهبر قبیله مغولی قیات که با متحد کردن قبایل نه گانه مغول در زیر فرمان خسود از جانب کاهن اعظم مغولان عنوان چنگیزخان (خان خانان) دریافت کرده بود، در ابتدای کار قصد دشمنی با سلطان محمد خوارزمشاه پادشاه مقتدر ایران را نداشت، بعکس در پی برقراری روابطی دوستانه با او بود، و به همین منظور سفیری بسنزد او فرستاد. ولی خوارزمشاه که پس از پیروزیهای پیاپی، خود هوای جهانگشایی در جانب مشرق و تصرف چین را در سر میپرورانید و هنوز این نورسیده مغولی را به چیزی نمیگرفت، نه تنها به سفیر او

اعتنایی نکرد، بلکه کاروانی از ۴۰۰ بازرگان مغول را به وسوسه وزیر خویش غایرخان به طمع ضبط کالاهای آنان قتل عام کرد، و بعد هم حاضر به تسلیم این وزیر و جبران خسارت که مورد درخواست خان مغول بود نشد، و از این راه سیل خانمانسوزی را که میبایست بزرگترین ویرانگری و خونریزی تاریخ کشور ما را بدنبال بیاورد بسه راه انداخت. تازه در این مورد نیز، آنچنانکه بساز هم مورخانی متعدد متذکر شده اند سپاه مغول در آغاز تنها قصد ضرب شست و غارتی انتقامی داشت، ولی درست همانند ماجرای عریان قادسیه و جلولا، ضعف دشمن و هرج و مرج دستگاه او، مهاجمان را تشویق بدان کرد که پیوسته پیشتر روند و بیشتر بخواهند. بدینگونه در عرض چند سال تقریباً سراسر شهرها و مناطق آباد و ثروتمند شرق و شمال ایران چنان به خاک و خون کشیده شد، و آنقدر تیغ مغول در مردم بیگناه، از مرد و زن و پیر و جوان و کودک نهاده شد، و آنچنان آثار فرهنگ و تمدن و صنعت و زراعت و مدرسه ها و کتابخانه های کشور به ویرانی سپرده شد، که بمصداق این تعبیر وحشتناک که «آمدند و کشتند و سوختند و رفتند» جز گورستانی در مسیر مغولان باقی نماند.

«... و چنگیز با سپاهیان خود به بخارا در آمد و در مسجد جامع نزول کرد. اسبان را در مسجد بست و صندوقهای قرآن را جعبه گاه رستوران کرد و نسخ قرآن را در میان قاذورات پی سپر چهارپایان ساخت. امیرامام جلال الدین علی که مقتدای سادات ماوراءالنهر بود، روی به امام رکن الدین طیب الله مرقد که از افاضل علمای عالم بود کرد که: مولانا، این چه حالت است؟ و مولانا رکن الدین پاسخش داد که: خاموش! باد بی نیازی خداوند است که میوزد، سامان سخن گفتن نیست!»^۱

نقش روحانیت در این فاجعه، نقشی بکلی منفی، بازدارنده و تسلیم گرایانه بود:

«در تواریخ دوران مغول تیغ تاتار نشانه ای از عنف و قهر الهی

شمرده می‌شد، و مقاومت ایرانیان عملی دور از عقل به حساب می‌آمد. رأی بزرگان دین این بود که مشیت حق بر فنای آنان تعلق گرفته است و چون قوت و شوکت لشکر مغول با موافقت قضا و قسدر همراه است لاجرم مردمان باید فرمان الهی را که «ولاتلقوا بایدیکم الی التهلکة» (خود را با دست خویش به مهلکه نیفکنید) آویزه گوش کنند، یعنی اطاعت کامل از ایشان را بپذیرند تا از سطوت و معرت ایشان در امان باشند».

«تواریخ این عهد حاکی از آن است که فقهای خراسان در همه جا مقاومت ایرانیانی را که بدفاع نومیدانه ولی سرسختانه از شهرها و روستاهای خود در ماوراء النهر می‌پرداختند عملی دور از عقل شمردند و آنرا چنین تحلیل کردند که چون مشیت حق بر فنای آنان قرار گرفته است، دست زدن بدینگونه اعمال، مخالفت با مشیت الهی است و این خود وسیله ای است که نیستی آنان را آسانتر سازد»^۱.

منابع تاریخی ارقام هراس انگیزی از کشتارهای ساکنان شهرهای ایران بدست مغولان ارائه می‌دهند، چنانکسه پس از کشتار هرات در شهر تنها ۴۰ تن زنده ماندند، و در روستاهای حومه آن کمتر از یکصد تن. در بلخ ۲۰۰ هزار تن کشته شدند. در حومسه بیسوق ۷۰ هزار نفر بهلاکت رسیدند و کشته شدگان هرات نیز ۷۰ هزار تن بودند. از مردم شهر پرجمعیت مرو و روستاهای آن جمعاً بیش از صد تن باقی نماندند. در طوس تنها ۵۰ خانه سالم بجا ماند که در هر یک از آنها بیش از یک تن زنده نبود. یاقوت در جغرافیای معروف خود در باره نیشابور نوشت که تاتارها هرکس را که در آنجا میزیست از جوان و پیر و زن و کودک و حتی سگها و گربه ها را کشتند، سپس شهر را با خاک یکسان کردند.

«هنگامیکه شهری با جنگ به تصرف مغولان درمی‌آمد، یا پس از تسلیم دوباره سر به طغیان برمیداشت، آنگونه که در سال ۱۱۲۱ در هرات روی داد، فرماندهان ارتش مغول دستور کشتار جمعی مردم آنرا

۱ - ذبیح اله صفا: تاریخ ادبیات در ایران، ج ۳، ص ۱۱

میدادند. در چنین موارد جمله ساکنان را از شهر بیرون مینمودند و آنها را میان رزمندگان مغول تقسیم میکردند، و این رزمندگان موظف بودند کلیه افرادی را که تحویل گرفته اند با تیر و کلنگ و چماق و شمشیر و غیره از پای درآورند. به گواهی وقایع نگاران آن زمان، این گونه کشتارهای دسته جمعی در مرو، بلخ، هرات، طوس، نیشابور، سبزوار، ری، قزوین، ساوه، همدان، مراغه، اردبیل و چند شهر نسبتاً کوچکتر انجام گرفته است. پس از این کشتارها اسیران را وادار میکردند تا کشته ها را شمارش کنند. بنا به گفته جوینی، تنها در شهر مرو شمارش کشته شدگان ۱۳ روز بطول انجامید. هم او مینویسد که در یکی از مراکزی که مردم آن در برابر مغولان پایداری کرده بودند، از ۱۰۰,۰۰۰ تن فقط ۱۰۰ تن باقی ماندند»^۱.

به نوشته ابن الاثیر «از زمانی که خداوند تبارک و تعالی انسان را آفرید تا به امروز نظیر چنین فاجعه ای در جهان روی نداده است... مصیبتی بود که مانند جرقه ای درگرفت و آتش به خشک و تر زد و همچون ابر سیاهی که بدست طوفان پراکنده شود به همه جا پراکنده شد»^۲.

«مردی از مغولان به دربندی رفت که صد مسرد در آن بودند. شروع به کشتار یکایک آنان کرد تا همه بر خاک افتادند و هیچیک از آنان جرئت آن نیافت که به وی آزادی برساند، زیرا بدانان گفته بودند که این اجرای مشیت الهی است. نعوذبالله من الخذلان!»^۳

خود ابن الاثیر که معاصر مغول بوده و تاریخ او تا سال ۶۴۸ هجری را شامل میشود (و بهمین دلیل این کتاب از بهترین منابع مربوط به جنگهای دوران مغول شناخته شده است) در تحلیل نهایی در این باره مینویسد:

«سرداران محمد خوارزمشاه که از قنقلیان و قفچاقان و دیگر

۱ - تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده هجدهم میلادی، ترجمه از روسی به فارسی، ص ۲۱۵

۲ - همانجا، ص ۲۱۷

۳ - همانجا، ص ۲۱۸

ترکان بودند، غم ایران و ایرانیان نداشتند و بسر سیرت سرور خود میرفتند که از پیش مغولان گریخت. اینان در جنگها غالباً شهرها را رها کردند و گاه نیز به بهانه آنکه با مغولان از یک تیره اند پنجه در پنجه آنان نیفکنند، چنانکه بمثل در بلخ شبانگاه شهر را رها کردند و به خراسان گریختند و در اترار در همان آغاز جنگ خود را کنسار کشیدند که با همزادان خود ستیز نمیباید کنند»^۱.

«در تمام مدتی که چنگیز و چنگیزیان در خراسان مشغول قتل و غارت و امرا و رؤسای بی لیاقت و بی ثبات آن سامان سرگرم اختلافات خویش یا در هوای تسلیم بودند، مردم بی پناه این نواحی با همه فرسودگی هرگاه فرصت مییافتند سر بشورش برمیداشتند و جلادتی مینمودند تا مگر داد خود را از صاحبان ناپاک بگیرند، ولسی اینها همه حرکاتی مذبوحانه بود که به جایی نمیرسید»^۲.

«مغولان در حملات خود از کشتار جمعی و غارت اموال و دریدن شکم و قطعه قطعه کردن اعضا و شکنجه دادن و خراب کردن و انواع بی عصمتی ها و نامردمی ها بهره میگرفتند و بسه منزله درندگانی بودند که در گله های گوسپند و آهو درافتند. تاریخ هایی که در همان زمانها در باره این هجوم بزرگ نوشته شده پسر است از ذکر جنایات و فجایع وحشیان مغول و تاتار. بی تردید این فجیع ترین همه وقایعی بود که تا بدانهنگام در تمام تاریخ ایران رخ داد و بعد از آن هم هیچگاه نظیری نیافت»^۳.

یکی از پیامدهای فاجعه زای استیلای مغول نابود شدن تأسیسات آبیاری و زمینهای کشاورزی، کاهش زمینهای زیر کشت، نابود شدن دام ها و از میان رفتن نیروی کار انسانی در روستاها بود. بنا بدانچه خواجه رشیدالدین فضل الله در تاریخ خود ثبت کرده، حتی در حدود سال ۷۸۰ در بسیاری از دهستانهای ایران فقط یکدهم

۱ - ابن الاثیر در «کامل»، حوادث سال ۶۱۷ هجری

۲ - تاریخ جهانگشای جوینی، ج ۱، ص ۸۳

۳ - تاریخ ادبیات در ایران، ج ۳، ص ۱۰ و ۱۲

زمینهای زراعتی کشت میشدند و نه دهم دیگر بایر بودند. بسیاری از شهرها حتی در پایان سده هفتم هجری و بعد از آن نیز به همان وضع ویرانه باقی ماندند، و شهرهای بزرگ و متوسط تبدیل به شهرهای کوچک و حتی روستا شدند. بر اثر سکونت دامداران کوچ نشین مغلول در بیشتر زمینهای کشاورزی، این زمین ها بایر شدند و این روش دامداری که به حساب خراب کردن زمینهای کشاورزی دامهای خود را میچراندند باعث سقوط سراسری اقتصاد کشاورزی گردید، و سیاست فشار مالیاتی استیلاگران که مانع از احیای اقتصاد کشور میشد شهرنشینان و روستائیان را به ورشکستگی کشانید^۱.

«در دوران حکومت مغولان کسانی که مالیاتهای خود را نپرداخته بودند و اعضای خانواده آنها همگی به بردگی فروخته میشدند تا بدهی آنان پرداخت شود»^۲.

با اینهمه، مورخان اسلامی کماکان کوشیده اند تا طبق معمول این فاجعه را نیز عذاب الهی بابت گناهای شمارند که مردم - طبعاً با کوتاهی از پیروی کامل اوامر و نواهی آخوندان - در برابر خداوند مرتکب شده اند:

«این واقعه عذاب الهی بود از فساد و طغیانی که بر مسلمانان حاصل شده بود تا آن جماعت از خواب غفلت بیدار شوند و از سکرته جهالت افاقتی یابند و اعقاب و اولاد ایشان را تنبیهی باشد»^۳.

نتیجه این فاجعه، از نظر ملی ابعادی چنان گسترده داشت که به ارزیابی یک محقق برجسته معاصر، هنوز هم بسیاری از آثار منفی آن در خصایص ملی ایرانیان بر جای مانده است:

«ملتی که با چنان وضع فجیع از گروهی مردم وحشی شکست یابد و عرض و مال و جان فرزندان خود را آشکارا بازیچه پنجه های خون آلود آدمکشان بیابان یابد، طبعاً ارزش های ملی خود را از دست

۱ - تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده هجدهم میلادی، ترجمه فارسی، ص ۲۱۷ و ۲۱۸

۲ - همانجا، ص ۳۶۱

۳ - تاریخ جهانگشای جوینی، ج ۱، ص ۱۳

میدهد و یا دیگر از آنها یادی نمیکند. ایرانیان در قرن ششم، از یکسو بر اثر اندیشه های اسلامی و از سوی دیگر با چیرگی قبایل و غلامان بی اصل و نسب و ظالم و جاهل زردپوست، بخش مهمی از خصائل نژادی خود را از یاد بردند و بصورت ملت بی علاقه ای درآمدند که دیگر مبارزه برای حفظ ملیت خود و بقای آنرا تقریباً لازم نمیشمرد. اینست که می بینیم مقاومت های محلی ایرانیان با مغولان در برخی نواحی، صورت نبرد ملی یا مبارزه نژادی با نژاد مهاجم دیگر را نداشت. حمله مغول قسمت بزرگی از بازمانده های خصائص ملی را از ایرانیان سلب کرد^۱.



خلافت ۵۲۵ ساله عباسی در سال ۶۵۶ هجری پایان یافت. در این سال هلاکو پادشاه مغول ایران بغداد را تصرف کرد و پس از کشتن خلیفه المتعصم بالله و همه خاندان او (بجز فرزندش مبارکشاه که هلاکو او را به غلامی به زوجه مسیحی خود بخشید) به لشکریان خود فرمان داد که بمدت چهل روز بغداد را خراب و مردمش را قتل عام کنند، بطوریکه در پایان این مدت ۸۰۰ هزار از مردم این شهر کشته شده بودند. در تاریخ گزیده یکی از صحنه های غم انگیز این کشتار دسته جمعی بدینصورت آمده است که «مردی بایجونام از لشکر مغول در خانه شیرخوارگان چهل و چند کودک شیرخواره یافت، اندیشید که اینان بی شکی به زاری خواهند مردن، پس بهتر که همه را از زحمت زندگی خلاصی دهم، و تمامت آنها را بکشت. این ماجرا را به بزرگی گفت که من بابت این خیر که کرده ام جزا چه یابم؟ گفت جای شایسته ای در دوزخ!»^۲

«چون قدوة المجتهدین شیخ جمال الدین رحمة الله علیه در کتاب کشف الحق آورده بود که حضرت امیرالمؤمنین علی خسر داده بود از استیلای مغول و انقراض ملک بنی العباس و کشته شدن ایشان

۱ - تاریخ ادبیات در ایران، ج ۳، ص ۸۳ و ۸۴

۲ - تاریخ گزیده، چاپ ادوارد براون، لندن، ص ۲۶۹

بر دست هلاکوخان، لاجرم وقتی که هلاکوخان به حوالی بغداد رسید جمعی از اکابر و افاضل نجف و کوفه و حله نامه بدو نوشتند و طلب امان کردند، پس هلاکو ایشان را نزد خود طلبید که سبب چه بود که پیش از ظفر من بر بغداد طلب امام از من نمودید؟ گفتند سبب این بود که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام ما را از ظهور تو خسبر داده و فرموده بود که ترکی بر آخرین خلیفه بنی العباس وارد خواهد شد و پادشاه ترکان کسی خواهد بود که به هیچ شهر و قلعه ای نگذرد که آنرا فتح نکند و هیچ رایتی در مقابل او افراشته نشود که نگونسار نگردد، و ای بر کسی که با این کمر بسته حق به مخالفت و معادات پردازد. و چون از نقل این خبر کرامت اثر فارغ شدند، هلاکو با ایشان طریقه لطف مسلوک داشت و خط امان به اهل نجف و کوفه و حله عنایت فرمود و آن بقعه مبارکه از ترکتاز مغول و تاتار علیرغم سنیان منافع سالم بماند^۱.

در ۶۷۲ ه. آباقاخان مغول لشکری به بخارا فرستاد و به تلافی شکستی که شاهزاده جغتائی این شهر در سه سال پیش از آن به سربازان مغول وارد آورده بود این شهر را چنان غارت و سپس ویران کرد که حتی در زمان چنگیز هم چنان مصیبتی ندیده بود. بطوریکه نوشته شده، تا هفت سال بعد از آن نیز بخارا بالکل غیرقابل سکونت بود^۲.

۱ - همانجا، ص ۲۷۱

۲ - برای بررسی بیشتر در تاریخ مغول: رشیدالدین فضل اله: جامع التواریخ رشیدی. همین مورخ: تاریخ آباقاخان (متن فارسی چاپ K. Jahn در پراگ، ۱۹۴۱)، تاریخ غازان خان (متن فارسی، چاپ K. Jahn، لیسن، ۱۹۴۰)، تاریخ هلاکو (چاپ Quatremier، پاریس، ۱۸۴۳)؛ مکاتبات رشیدالدین (چاپ خان بهادر محمد شفیع، لاهور، ۱۹۳۷)؛ حافظ ابرو: تاریخ سلاطین مغول (چاپ خانبابا بیانی، متن فارسی و ترجمه فرانسه، پاریس، ۱۹۳۶)؛ ابن الاثیر: کامل فی التاریخ (ج ۱۲، کلاً مربوط به مغول در ایران)؛ تاریخ جهانگشای جوینی (جلد اول، از لشکرکشیهای چنگیز تا مرگ گویوک قاآن؛ جلد دوم، جانشینان چنگیز در ایران؛ جلد سوم، لشکرکشی هلاکو و سقوط الموت) متن فارسی چاپ اوقاف Gibb، با مقدمه تاریخی و حواشی محمد قزوینی، لیسن و لندن، ۱۹۱۲ تا ۱۹۲۷ (بعضی از نسخه های خطی این کتاب شامل

ایلخانان

هلاکو پادشاه مغول ایران در حالیکه از جیحون تا مرزهای مصر را در فرمان خود داشت، در ۴۸ سالگی درگذشت و بعد از او سلسله پادشاهانی جانشین وی شدند که آنها را در ایران ایلخانان خوانده اند و از میان آنها ارغون و گیخاتو و غازان و محمد خدابنده (اولجایتو) معروفترند. بعد از مرگ هشتمین ایلخان، سلطنت آنان دچار پراکندگی شد، چنانکه تنها در فاصله بیست سال هشت ایلخان، که دو تا از آنان زن بودند، بر بخشهای مختلف این قلمرو پهناور اسماً حکومت کردند، ولی در زمان آنان دیگر اختیار واقعی در دست سرکشان و امرای مختلف بود. سلاطین ایلخان در همه این مدت بصورت یک حکومت استعماری با مستعمره ای بنام ایران عمل میکردند. از حیث دین نیز با مستعمره نشینان خود توافقی نداشتند. هلاکو خودش بودائی بود و همسرش مسیحی. بهمین جهت به فرمان هلاکو چندین بتخانه در خوی ساخته شده بود و همسر او بانی ساختمان چندین کلیسا در آذربایجان و ارمنستان شده بود. عروس هلاکو نیز (زوجه آباقاخان) دختر امپراتور بیزانس بود و کیش عیسوی داشت. پیش از آنان، اوکتای قاآن بت پرست بود. لیوک خان جانشین او که مادری مسیحی داشت خود نیز مسیحی شد.

نخستین پادشاه مغول که به اسلام گرایید غازان خان، هفتمین

فصلی اضافی نیز به قلم خواجه نصیرالدین طوسی در شرح فتح بغداد و سقوط خلافت عباسی بدست مغولانند). از پرویز تا چنگیز، عباس اقبال، تهران؛ Berthold Spuler در: *Die Mongolen in Iran*، برلین، ۱۹۵۵؛ C. d'Obsson در: *Histoire des Mongols depuis Tchenghiz Khan jusqu'à Timurbag ou Tamerlan*، در ۴ جلد، چاپ لاهه، ۱۸۳۴-۱۸۳۵؛ René Grousset در: *Le monde Mongol*، بخش سوم *Histoire de l'Asie*، پاریس، ۱۸۹۶؛ H.M.J. Loewe در: *The Mongols* در *Cambridge medieval History*، ج ۴، کمبریج، ۱۹۲۳؛ E. Blocher در: *Introduction à l'histoire des Mongols de Fadl Allah Rashid-ed-Din*، لیدن، ۱۹۱۰

۱ - A.U. Yakubovskii در «تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده هجدهم میلادی»، ترجمه فارسی، ص ۳۵۲

شاه ایلخانی و پسر ارغون خان بود که از نظر سیاسی این کار را بسرای رژیم خود سودمندتر تشخیص داده بود.

و درست در همین موقع بود که چنانکه در تاریخ مبارک غازانی آمده است «خاقان پیغامبر صلی الله علیه را بخواب دید و بدست او با نوادگانش حسن و حسین علیهم السلام عقد برادری بست»^۱. ظاهراً بعد از همین رؤیای صادق بود که غازان خان موقوفات و عواید فراوانی را در کلیه نقاط قلمرو خویش برای سادات اولاد پیغمبر و خانواده های آنان اختصاص داد. غازان برای تثبیت ادعای مسلمانی خود فرمان داد که بتخانه ها و آتشکده ها و کنیسه ها را در دارالملک تبریز ویران کنند و بجای آنها دارالسیاده (مسجد) بسازند.

به عنوان جمله معترضه، تذکر این واقعیت بيمورد نیست که در زمان سلطنت قویلیای قآن که بعداً جانشین برادرش منگو شد، ایرانیان نفوذ همه جانبه ای در چین که آن نیز در تصرف مغولان بود یافتند، بطوریکه قویلیای وقتی که میخواست چین جنوبی را بگشاید برای ترتیب دادن منجنیق ها و عراده های جنگی از ایران مهندس خواست، و در زمان او ایرانیان باندازه ای در چین زیاد شدند که شهر هانگ چنو در جنوب شانگهای بصورت شهری ایرانی در آمد. گروهی از امرای او در چین نیز ایرانی بودند، چنانکه وزیر اعظم وی بمدت ۲۵ سال یک ایرانی بنام سید اجل بود. در این زمان زبان فارسی در چین رونق بسیار یافت، که هنوز هم آثار آنرا در کتیبه ها و کاشی کاری مزین به اشعار پارسی در مساجد چین میتوان یافت.



وجه مشترک همه ایلخانان، چه نیرومندان و چه ضعیفان آنها، خشونت و سبعت فراوانی بود که تا حد زیادی به طبیعت مغولسی آنان مربوط میشد، و در این راستا حکومت ایلخانان رکورددار پدرکشی و برادرکشی و چشم درآوردن و زهر دادن و کشتارهای دسته جمعی و ابداع

شیوه های بیسابقه سرکوبگری و مجازات شد. مثلاً آباقاخان، پسر و جانشین هلاکو که معین الدوله حکمران ایرانی خود در آسیای صغیر را مأمور حمله به حلب کرده بود، ولی در این ماجرا ممالیک ایوبی مصر پیروزی یافتند چنان بر او خشمگین شد که دستور داد معین الدوله را قطعه قطعه کنند و در دیگ بپزند و سران مغول را دعوت کرد که هرکدام پاره ای از گوشت او را بخورند. در سال ۶۸۱ جانشین او نگویدار همین معامله را با مجدالملک صاحب‌دیوان ایرانی ارغون کرد، منتها دستور داد که تکه های بدن او را به اقلیم های مختلف بفرستند. ارغون، شاه مغول بعنوان تلافی، جسد تائب شاه ایلخان را که تازه مرده بود از گور بدر آورد و پیش سگان انداخت. ابوسعید ایلخان دیگر تبریز کلیه مخالفان خود را بنزد خویش دعوت کرد و در عید قربان فرمان داد که آنها را بجای گوسفند قربانی کنند، و سرهایشان را به دژ سلطانیه آویزند. در موردی دیگر بدستور سلطان ابوسعید، بهادرخان فرزند خواجه رشیدالدین را که شرابدار اولجایتو بود و ۱۶ سال بیشتر نداشت پیش چشم پدرش کشتند و بعد خود رشیدالدین را در ۷۳ سالگی در نزدیکی تبریز دوانیمه کردند. پس از مرگش تمام اموال خود و فرزندانش را ضبط کردند و مسجد ربع رشیدی را که از ساخته های او بود به غارت گرفتند و حتی خود وی را بعد از مرگ به یهودی بودن متهم کردند، و همین تهمت سبب شد که یک قرن بعد بدستور پسر امیر تیمور استخوانهای او را از مسجد ربع رشیدی بیرون آوردند و در گورستان یهودیان بخاک سپردند. تاج الدین علیشاه که تمام این توطئه را ترتیب داده بود، به شکرانه این پیروزی دو حلقه طلا که هرکدام هزار مثقال وزن داشت به کعبه فرستاد تا در بیت الله آویخته شود.

توکودار برادر آباقاخان مغول که نخستین ایلخانی بود که مسلمان شد (و نام احمد به خود داد) در جنگ داخلی بسا سرداران ناراضی مغول شکست خورد و فرار کرد، ولی اندکی بعد دستگیر و اعدام شد. ستون فقراتش را شکستند، زیرا طبق رسوم مغول، اخلاف چنگیزخان و اعیان مغولی را میبایست طوری اعدام کنند که خونشان ریخته نشود، بهمانصورت که در مورد امیرالمؤمنین های عباسی نیز

سنت چنین اقتضا میکرد.

از رویدادهای جالب دوران ایلخانان، برنامه ای است که صدراعظم یهودی ارغون خان برای نابودی اسلام بدست او طرح کرد، و اجرای احتمالی آن بزرگترین خطری بود که این آئین را تهدید میکرد. در تدوین این برنامه، سعدالدوله صدراعظم یهودی ارغون خان مغول با تکیه بر این عقیده که پس از تماس مغولان با اسلام در نزد آنان پیدا شده بود که چنگیز با توجه به یاسای معروف خود و قانون مداری ها و جهانگیری و جهاننداری خویش درست به خط محمد رفته و با این ضابطه خودش نبوتی از جانب خداوند داشته است، به ارغون گفت کسه نبوت چنگیز به ارث بدو رسیده است و او نیز میتواند همچنانکه محمد برای ترویج دین یاران خود را فرمان مقاتله داد تا در یکروز بسیاری را در خندق سر ببرند فرمان دهد تا «هر کس که سر بسر خط نبوت او نهاد از جرعه ریزی خون خود در امان مساند، و هر آنکه از مطاوعت دوری جست سرش با تیغ آشنا شود». فتوای پیامبری ایلخان را به امضای جمعی از علمای شرعی زمان رسانید و بدنبال آن ایلخان را واداشت که «مقرر فرماید که کعبه از نو اصنام شود و اهل اسلام از عبودیت سبحان به عبادت اوئان (بت ها) ملزم گردند. در این اندیشه مراسله با اعراب یهود پیشه گرفت و در ساختن اسباب توجه به مکه و انفاذ لشکر ایلخانی استعلام واجب شمرد و جهت نصب این تماثیل استمداد اصحاب الفیل را رکنی معمور دانست»، و به تهیه ساز و برگ و وسایل این لشکرکشی پرداخت و در همان حال صورتی از بزرگان و صاحبان بیوتات و علماء دین برای کشتن آنان فراهم آورد. ولی درست در این موقع ارغون به مرض مهلکی دچار آمد و کار بر سعدالدوله نیز شوریده شد، بطوریکه در سال ۶۹۰ هجری هر دو دیده از جهان فروبستند و اسلام از بزرگترین خطری که تا آنزمان بدان دچار شده بود نجات یافت^۱.

۱ - برای بررسی بیشتر در باره تاریخ ایلخانان: تاریخ و صاف، نوشته شهاب الدین فضل اله شیرازی (در شرح زندگی خانهای خاندان مغول و زندگی اجتماعی ایرانیان

ترکان اتابک

در دوران انحطاط و تجزیه ایران ایلخانی، حکومت‌های خودمختار متعددی از گوشه و کنار کشور سربرآوردند که هر چند همه آنها خود را در ظاهر به ایلخان وقت منتسب میدانستند، ولی عملاً از او حرف شنوی نداشتند، و از میان مهمترین آنها میتوان از آل جلایر و آل مظفر و آل اینجو و امرای طغاتیموری و چوپانی و سربداری نام برد. بموازات اینها سلسله‌های محلی دیگری هم که از دوران سلجوقیان یا خوارزمشاهیان باقی مانده بودند، مانند اتابکان آذربایجان و فارس و یزد و لرستان و قراختانیان کرمان و ملوک شبانگاره فارس و طبرستان و رویان و آل کرت هرات و سلغریان به حکومت خود ادامه میدادند، بطوریکه در آن واحد بیش از بیست دودمان سلطنتی مختلف در گوشه و کنار کشور مشغول فرمانروایی بودند. دوره قدرت غالب این‌ها چندان زیاد نبود، ولی سهم مشترک آنها در انحطاط همه جانبه ایران از طریق جنگها و ویرانگریهای دائمی میان خودشان بسیار زیاد بسود. ارزیابی مبسوطی را در باره سقوط اقتصادی ناشی از افزایش روزافزون مالیاتها در این دوره و غارت و زورگیری متجاوزان ایلات و زمینداران محلی، هرج و مرج امنیتی و حکومتی و مجموعه عوامل دیگری که انحطاط کشاورزی و فقر فراگیر روستاها را بدنبال می‌آورد در تاریخ و صاف میتوان خواند.

مؤسس سلسله اتابکان آذربایجان غلامی قبیچاقی بنام شمس‌الدین ایلدگز بود که توسط سلمان مسعود سلجوقی خریداری شده بود. مسعود چون از خدمت او راضی بود زن بیوه برادرش طغرل دوم را

در آن دوران) چاپ فارسی در بمبئی ۱۲۶۹ قمری (۱۸۵۳ میلادی)، ترجمه آلمانی همراه با متن فارسی آن، چاپ وین، ۱۸۵۶؛ تاریخ گزیده حمداله مستوفی (چاپ عکسی نسخه خطی توسط ادوارد براون همراه با ترجمه خلاصه شده انگلیسی آن، لندن ۱۹۱۰ و ۱۹۱۳)، حبیب‌السیر؛ لباب‌الالباب؛ عقدالعلی؛ فارسنامه ابن بلخی؛ شه‌ریاران گمنام احمد کسروی؛ Hammer-Purgstall در: Geschichte der Ilchanen، ج ۲، چاپ دارمشستات، ۱۸۴۱-۱۸۴۳؛ Berthold Spuler در: Politik, Verwaltung und Kultur der Ilchanzeit، چاپ لایپتسیگ، ۱۹۲۹

به زوجیت او درآورد و فرزند طغرل را هم به قیمومت او گذاشت و اندک اندک این ایلدگز والی آذربایجان و اران (جمهوری کنونی آذربایجان) شد و حکومتی موروثی در خاندان خود بوجود آورد که قریب یک قرن برقرار ماند. ایلدگری و اصفهان را نیز مدتی ضمیمه حکومت خود کرد. پس از مرگ او پسرش جهان پهلوان و بعد از وی پسر دیگرش قزل ارسلان بر جای او نشستند و قزل ارسلان با توجه به ضعف طغرل سوم آخرین پادشاه سلجوقی که در هفت سالگی به سلطنت رسیده بود و هنوز ده سال بیشتر نداشت او را به زندان افکند و به فراهم آوردن مقدمات سلطنت برای خودش مشغول شد، اما در شبی او را با پنجاه زخم کردی که بر بدنش خورده بود کشته یافتند و طبق معمول زمان این قتل را به فدائیان اسماعیلی نسبت دادند.

بعد از قتل قزل ارسلان، طغرل برای اینکه راه را بر دشمنی برادر او قتلغ با خودش ببندد، مادر این قتلغ (بیوه جهان پهلوان) را که همسن مادر خودش بود و قتیبه خاتون نام داشت به عقد خود درآورد، اما تازه عروس با همدستی پسرش خوراکی مسموم برای او پخت، و طغرل که از طریق کنیزکی بر این امر آگاه شده بود این غذا را به خود او خوراند و پس از مردن قتیبه قتلغ را هم به زندان انداخت، اما به شفاعت عده ای از ارکان دولت آزادش کرد. چندی بعد طغرل در جنگی با خوارزمشاه کشته شد، و خوارزمشاه قتلغ را به اتابکی آذربایجان و اصفهان بازگردانید، اما سال بعد سرش را برید و به خوارزم فرستاد، و جای او را به برادر دیگرش ابوبکر داد. این اتابک بقسدی عیاش و شرابخوار و بی اعتنا به امور کشوری و لشکری قلمرو خویش از کار درآمد که لشکریان گرجستان، به فرماندهی ملکه کاردان این کشور تامارا که بیست و نه سال بر آن کشور سلطنت کرد سپاه اتابکی آذربایجان را درهم شکستند و شمگور و گنجه را متصرف شدند و بدین ترتیب تمامی مناطقی که تا آنزمان در شمال ارس توسط اتابکان پیشین فتح شده بود از دست آنها بیرون رفت. این ملکه تامارا همان ملکه معروفی است که کاترین کبیر گرجستان بشمار آمده است، و از عاداتهای سنتی او در دوران پادشاهیش این بود که هر شب پیش از

خواب، نقال خوش صدائی برای او اشعاری از شساهدنامه را میخواند. بی خاصیتی اتابک ابوبکر، علاء الدین ارسلان امیر مراغه را به طمع استیلا بر آذربایجان شرقی انداخت و فقط اولتیماتوم یکی از غلامان پیشین جهان پهلوان او را از این حمله بازداشت. این علاء الدین ارسلان همان امیری است که نظامی بهرام نامه خود را در ۵۹۳ هجری به نسام او سروده است.

بعد از این اتابک بیخاصیت، دو اتابک دیگر در سلسله اتابکان آذربایجان سلطنت کردند: اولی مظفرالدین اوزبک برادر ابوبکر که دوره پانزده ساله پادشاهی به عیاشی و میگساری گذشت و چون در آن هنگام پای مغولان به ایران باز شده بود، بسا دادن پول و جامه و چهارپای بسیار مدتی با آنان از در صلح در آمد، ولی چون خبر یسافت که جلال الدین ملکشاه حریف بزرگ سپاهیان مغول بسوی تبریز در حرکت است، زن زیبایش را که دختر طغرل سوم بود در شهر گذاشت و خودش به گنجه گریخت و در عوض جلال الدین این بانو را با احترام به خوی فرستاد و خودش به جنگ با گرجیان رفت و این بار در بازگشت از تفلیس به تبریز به تلافی توطئه مظفرالدین اوزبک همسر او را به حرمسرای خود برد، و اندکی بعد اتابک از این غصه جان سپرد.

اتابک بعدی، آخرین پادشاه سلسله، پسر اتابک اوزبک بود که کر و لال مادرزاد بود و از همین بابت اتابک خاموش لقب داشت. موقعی که سلطان جلال الدین در گنجه بود این اتابک نزد او رفت و زمین بوسی کرد، سپس به الموت رفت و پس از یکماه در همانجا مرد و این بار جلال الدین همسر بیوه او را نیز به زنی گرفت.



اتابکان فارس که شعبه‌ای دیگر از این اتابکان سلجوقی بودند نزدیک به یک قرن و نیم در این منطقه سلطنت کردند و همه یازده نفر آنان خود را بندگان و بنده زادگان پادشاهان سلجوقی میدانستند. چون جد آنها سلغر نام داشت، این سلسله را اتابکان سلغری نامیدند. یکی از مهمترین این اتابکان سعدبن زنگی است که در دوران

سلطنت خود کشمکشهای پیگیر با اتابکان آذربایجان و خوارزمشاهیان داشت، ولی سرانجام با سلطان محمد خوارزمشاه پیمان صلح بست با این تعهد که چهار دانگ از ششدانگ محصول فارس را هر ساله به خوارزمشاه بدهد و دخترش ملکه خاتون را نیز که به زیبایی شهره بود به همسری پسر او جلال الدین منبکرنی (جلال الدین ملکشاه) درآورد و پسر ارشدش را به رسم گروگان به دربار خوارزمشاه بفرستد. اما پسر کوچکتر او ابوبکر این قرار مصالحه و مخصوصاً تزویج فرمایشی خواهر خودش را با پسر خوارزمشاه نپسندید و پس از بازگشت خوارزمشاه بر پدر شورید. این دو در نزدیکی قلعه استخر یکدیگر را زخم زدند و سرانجام ابوبکر اسیر و در قلعه زندانی شد.

بعد از مرگ وی، سلطنت به فرزندش ابوبکر سعدبن زنگی رسید که نامش توسط سعدی در تاریخ ایران جاودانی شده است. وی با اکتای قآن جانشین چنگیز از در انقیاد درآمد و «اقلیم پارس» را از ویرانگری معولان که اندکی پیش از آن اصفهان را بسه خاک و خون کشیده بودند نجات بخشید و پرداخت خراج فارس را بدانان پذیرفت. در سال پنجم اتابکی خود به خلیج فارس لشکر کشید و بحرین و مسقط و کیش و سواحل خلیج را از بصره تا دریای هند متصرف شد، بطوریکه در برخی از نواحی هندوستان بنامش خطبه خواندند و او را «سلطان البر والبحر» لقب دادند، در صورتیکه خودش جیره خوار سلطان خوارزمشاه بود.

هنگامیکه خبر مرگ این اتابک به پسرش سعد که به خدمت هلاکوی مغول رفته بود رسید وی بیمار بود، بهمین جهت پیش از آنکه در راه بازگشت به شیراز برسد و بجای پدرش بنشیند در یکی از قریه های تفرش درگذشت و بدین ترتیب سلطنت قانونی او دوازده روز بیشتر طول نکشید. پسر صغیرش محمد نیز که به جانشینی وی برگزیده شد در ۱۲ سالگی از بام به زیر افتاد و مرد، و این بار مقام اتابکی به محمد دیگری رسید که از نوادگان سعدبن زنگی بود، ولی امرای فارس او را پس از چند ماه به علت سفاکی و در عین حال فسق و فجور بیحساب دستگیر کردند و به نزد هلاکو فرستادند، و برادرش

سلجوق شاه را به جانشینی وی برگزیدند. این سلجوق نیز چند ماه بعد بدست یکی از سرکردگان هلاکو که از طرف او مأمور تنبیه وی شده بود کشته شد، و چون دیگر از خاندان سلغریان مردی باقی نمانده بود اتابکی شیراز را از جانب هلاکو به ابش خاتون دختر اتابک سعدبن ابی بکر سپردند که اندکی بعد از آن وی او را به زوجیت پسرش منگوتیمور درآورد و بدین ترتیب فارس رسماً ضمیمه دیوان ایلخانیشان شد.



سلسله قراختانیان کرمان بدست یکی از امرای سلطان غیاث الدین خوارزمشاه تأسیس شد و بعد از هجوم مغول نیز با موافقت چنگیز موضع خود را حفظ کرد. پادشاه مهم این سلسله سلطان حجاج بود که چون در موقع جانشینی پدرش صغیر بود نایب السلطنگی او را زن پدرش قتلغ ترکان عهده دار شد، ولی حجاج پس از رسیدن به سن رشد با او بصورت ناخوشایندی رفتار کرد و قتلغ ترکان از این بابت به داماد خودش آباقاخان ایلخان مغول شکایت برد و ایلخان حجاج را از مداخله در امور سلطنت کرمان محروم کرد و او نیز بصورت اعتراض به هندوستان رفت و در آنجا درگذشت و بدین ترتیب قتلغ ترکان تا چند سال دیگر همچنان نایب السلطنه کرمان ماند. ولی در سال ۶۸۱ هجری برادر حجاج، سیورغتمش، بنوبه خود فرمان امارت کرمان را از ایلخان گرفت، و این بار قتلغ ترکان چون نتوانست دستور الغای این فرمان را بگیرد از غصه مرد و سیورغتمش بدون مزاحم به سلطنت پرداخت. اتفاقاً این مرتبه خواهر خود او «پادشاه خاتون» با او آغاز کارشکنی کرد و بعد از آنکه ارغون خان حامی سیورغتمش مرد و شوهر این خانم بجای او نشست، پادشاه خاتون به بهانه بازدید وطن به کرمان آمد و سیورغتمش را دستگیر کرد و در قلعه بم به زندان انداخت. سیورغتمش اندکی بعد به دستگیری ابش خاتون از زندان بیرون آمد، ولی طولی نکشید که به دست ایلخان افتاد و او نیز وی را بدست زوجه اش پادشاه خاتون سپرد و این زن برادرش را

به قتل رسانید و از آن پس خودش فرمانروای کرمان شد، و با توجه به زیبایی فراوان خود حسن شاه لقب گرفت... اما این بار نیز، دو سه سال بعد از آن بانوئی دیگر، شاه عالم خانم دختر سیورغتمش که در عقد ایلخان تازه بود کرمان را از دست پادشاه خاتون بیرون آورد و او را به انتقام کشتن سیورغتمش کشت و کردوجین بیوه سیورغتمش بجای وی به امارت کرمان نشست.

آخرین پادشاه قراختائی کرمان پسر سیورغتمش قطب الدین شاه جهان بود که چون بی کفایت و گوشه گیر بود از طرف اولجایتو ایلخان مغول معزول شد و اداره کرمان از آن پس مستقیماً به شحنگان مغول محول شد. این قطب الدین دختری بنام مخدوم شاه داشت که بعداً به ازدواج امیر مبارزالدین محمد مظفر سرسلسله خاندان آل مظفر شیراز در آمد و بیشتر پادشاهان آل مظفر از فرزندان او هستند.



اتابکانی که بیش از دو قرن بر لرستان و پسیرامون آن سلطنت داشتند به دو دسته لرهای بزرگ و لرهای کوچک تقسیم میشدند. دسته لرهای بزرگ که پایتختشان مال امیر کنونی بود بمناسبت لقب اتابک بزرگ خود نصره الدین هزار اسپ، «هزار اسپیان» لقب داشتند، و دسته لرهای کوچک بخاطر میراث بری از شجاع الدین خورشید لر بینانگذار سلسله حکومتی خود خورشیدیان نامیده میشدند و پایتختشان خرم آباد بود.

نصرت الدین هزار اسپ که دامنه متصرفاتش تا اصفهان میرسید و غالباً با اتابکان فارس در کشمکش بود از طرف خلیفه الناصرالدین الله لقب اتابک گرفت و دختر سلطان محمد خوارزمشاه را به زوجیت فرزند خود درآورد، اما بعداً از او رنجید و به سرزمین خود بازگشت. جانشین او با آنکه از هلاکو امان گرفته بود، در تبریز بدست او کشته شد. اتابک بعدی، افراسیاب، مردی خشن و مستبد بود. در همان آغاز سلطنت تمام افراد خانواده شمس الدین وزیر پدرش را کشت، و اندکی بعد با استفاده از مرگ ارغون پادشاه مغول، به اتباع